

بی‌سروپای مدرن

شرق؛ روبرت والزر از مهم‌ترین نویسندگان آلمانی‌زبان قرن بیستم است که در ایران هم شناخته می‌شود و آثاری مهم از او از جمله رمان «دستیار» از زبان اصلی به فارسی برگردانده شده است. والزر نویسنده و شاعر سوئیس است که در ۱۸۷۸ متولد شد و در زندگی‌اش کارهای مختلفی انجام داد و سرانجام بیش از دو دهه از عمرش را در گمنامی و انزوایی خودخواسته گذراند تا مرگش به گونه‌ای غریب سر رسید. والزر در میان مشاغل مختلفی که داشت مدتی هم به عنوان کارمند و تایپیست کار کرد و از اولین نویسندگان آلمانی‌زبان است که شخصیت کارمند را وارد آثار داستانی‌اش کرد. والزر نویسنده‌ای بود با سبک خاص خودش که تأثیر زیادی بر نویسندگان پس از خود از جمله بر کافکا گذاشت.

اخیرا یکی از دیگر رمان‌های مشهور والزر با نام «بچه‌های تانر» با ترجمه علی عبداللهی در نشر نو منتشر شده است. این رمان نخستین و تنها اثر بلند و نیز اولین رمان از سه‌گانه معروف والزر است؛ سه‌گانه‌ای که شامل «بچه‌های تانر»، «دستیار» و «یاقوب فون گوتنر» است. علی عبداللهی در بخشی از مقدمه‌اش توضیحاتی درباره



سالروز اعدام گلسرخی و دانشیان و ظهور دوباره شکنجه‌گر

خسرو گلسرخی را کشته‌اید

می‌خواهند به گذشته جعلی‌شان برگردند؛ بلکه به دفاع از ننگین‌ترین بخش گذشته می‌پردازند.

ساواک و جلادی مانند ثابتی نمادی آشکار از استبداد دوره‌ای است که با هیچ ترفندی نمی‌توان پنهانش کرد. اینکه حالا عده‌ای یادشان افتاده که می‌توان از ثابتی هم دفاع کرد و عکسش را هم سر دست گرفت، یادآوری این نکته است که هر شکلی از بازگشت به گذشته،

بازگشت به دوره جلادان و شکنجه‌گرانی مثل ثابتی است. روایت جعلی که می‌گوید ساواک تنها با مخالفان مسلح برخورد می‌کردند دروغی آشکار می‌گوید و به یاد نمی‌آورد که بعد از کودتای ۲۸ مرداد چه حجمی از سرکوب به جامعه تحمیل شد. هیچ نویسنده و شاعر و روزنامه‌نگار مستقلی در آن دوره نبود که با قدرت‌نمایی ساواک مواجه نشده باشد. رضا برهانی از مهم‌ترین کسانی است که شکنجه‌ها و سرکوب‌ها را در همان دوره افشا کرد و پس از مرگش به او تاخند که دروغ می‌گفت و زیاده‌روی می‌کرد؛ اما شواهد متعدد نشان می‌دهند که آنکه دروغ می‌گفت، نه برهانی بلکه ساواک و ثابتی بودند.

محمدعلی سپانلو، که نه چریک فدایی بود و نه حامی مشی مبارزه مسلحانه، در بخشی از خاطرات شفاهی‌اش به پرویز ثابتی هم اشاره می‌کند و البته فقط در او محدود نمی‌ماند و تصویری از آن زمانه به دست می‌دهد. سپانلو می‌گوید سازمان امنیت یک سری خانه‌های امن داشت و مدام احضار می‌کردند و می‌پرسیدند که ملا «این مقاله چیست نوشتی؟ یا پیشنهاد همکاری می‌داد یا از این فرم‌ها

می‌داد بر کنی یا سؤالاتی می‌پرسید تو نمی‌دانستی چیه؟». سپانلو می‌گوید اینکه سؤال‌هایی می‌پرسیدند که چیزی از آن نمی‌فهمیدی، درواقع بخشی از تحقیق غیرمستقیم ساواک بوده درباره رفیقی که شاید در گروهی مخفی فعالیت داشته و تو خودت هم نمی‌دانستی؛ بنابراین برای ما عادی بود که دو ماهی یک دفعه ما را احضار کنند و معمولا هم وقتی احضار می‌کردند، صحبت بازداشت نبود و به طور

جایگاه والزر در ادبیات آلمانی‌زبان داده و او را از نویسندگان کلاسیک–مدرن زبان آلمانی و از پایه‌گذاران ادبیات منثور آلمانی‌زبان سوئیس دانسته است. او در واقع جزء نسل دوم نویسندگانی است که به فاصله اندکی پس از نسل اول، بعد از کسانی چون یرمیاس گوتهلد و گوتفرد کلم ظهور کردند، و پس از خود، جنبش قابل تاملی در ادبیات آلمانی‌زبان در کشور کوچک سوئیس به وجود آوردند. عبداللهی نوشته که نویسندگانی چون ماکس فریش، فریدریش دورنمات، و نویسندگان امروزی‌تری مثل پیتر بیکسل، فرانتس هولر، پتر اشتام، مارتین زوتر، ایلما راگوزا و… وامدار همین نویسندگان نسل‌های قبلی هستند که خود به‌واسطه هم‌زبانی با کشور آلمان و اتریش، بسیار ملهم از ادبیات این سرزمین نیز هستند، ولی رفته‌رفته توانسته‌اند صدای خاص و هویت سوئیسی خود را به وجود بیاورند.

والزر «بچه‌های تانر» را در اوایل سال ۱۹۰۶ در طول سه، چهار هفته پشت هم و بدون ویراست و حک و اصلاح نوشت. شخصیت اصلی این رمان مردی است به نام سمیون تانر که مردی است پادروها و بلاتکلیف و پرمده‌عا که در هیچ شغلی جاگیر نمی‌شود و

استثنائی من یازداشت شدم؛ چون با یارو دعوا کردم؛ وگرنه اگر کسی را می‌خواستند دستگیر کنند، در خانه یا در خیابان می‌گرفتند، احضار نمی‌کردند که طرف قبلا خبر داشته باشد». سپانلو می‌گوید طبق همین روآل آل‌احمد را احضار کرده بودند و او گفته بود نمی‌آیم و بیااید بازداشتم کنید. ساواک حسد می‌زند که آل‌احمد می‌خواهد «روال عادی» ساواک را در احضار نویسندگان و شاعران و روزنامه‌نگاران مختل کند و احتمالا می‌خواهد با بازداشت «سروصدا» راه بیندازد. از هویدا اجازه می‌خواهند که دستگیرش کنند و او مخالفت می‌کند؛ چون فکر می‌کند بازداشت آل‌احمد هزینه درست می‌کند. در نهایت به آل‌احمد می‌گویند لازم نیست به خانه امن ساواک بیاید. به دفتر مجله «تلاش» بیاید تا آنجا صحبت کنند. بعد سپانلو ماجرا را این‌طور شرح می‌دهد که:

«بالاخره او هم پذیرفته بود و خودش تعریف می‌کرد که این آقای ثابتی که مغز متفکر ساواک بود، یک عینک سیاه زده بود. من هم عینک سیاه زدم. در اتاق هر دو عینک تاریک زده بودیم. ثابتی قبل از آل‌احمد امیرحسین آریان‌پور را احضار کرده بود و به او فحش داده بود که شما آدم‌های … هستید و کشور در حال پیشرفت است. شما تک و نال می‌کنید و جلوی پیشرفت کشور را می‌گیرید. خب مرحوم آریان‌پور هم خیلی جا زده بود؛ ولی آل‌احمد هرچه او گفته بود دو تا بیشتر جواب داده بود. بعد ثابتی گفته بود که آقاجان شما در این کشور زیادی هستی بیا برو هند. گفته بود من تبعید اختیاری نمی‌روم. به زور مرا بفرستید. گفته بود بیا برو پاریس. گفته بود اگر بخواهم بروم فاجعه‌خانه‌های پاریس خودم خرجش را می‌دهم. یارو گفته بود فکر نکنی سید که ما تو را می‌گیریم و زندانی می‌کنیم تا قهرمان ملی شوی. شبی نصفه‌شبی یک کامیون زیرت می‌کند بگیری شش ماه حبس دارد. این دیگر خیلی اعصاب آل‌احمد را به هم ریخته بود. به هر حال این اوضاع و احوال آن روزگار بود». تأکید سپانلو این است که این «اوضاع و احوال آن روزگار» بود. این تازه نحوه برخورد با روشنفکران و شاعران و نویسندگان شناخته‌شده جامعه بوده و اینکه ساواک با مبارزان و مخالفان دیگر چگونه برخورد می‌کرده، حکایتی دیگر است. باید به یاد داشت که ساواک بیژن جزنی و تعدادی دیگر از مبارزان آن دوره را در حالی تیرباران کرد که آنها در حال گذراندن دوره محکومیت‌شان بودند. سرکوب و کشتار و شکنجه مخالفان حتی اگر محدود به منشی چریکی می‌شد، باز هم محکوم بود؛ اما کشتار و سرکوب روبه همیشگی ساواک بوده که نه ربطی به دهه پنجاه داشت و نه به مبارزان مسلح محدود بود.

برهانی در بخشی از مقدمه «ظل‌الله» درباره روبه همیشگی ساواک توضیح داده که: «بیست‌وهشتم مرداد، بازگشت مجدد تاج بر سر محمدرضا پهلوی به دست باکفایت آیزنهاور و نیکسون و آلن دالس و فاستر دالس و کیم روزولت و ژنرال شوارتزکف تمام آن رشته‌ها را پنبه کرد و در ادب ایران یک دوران هفت، هشت ساله سکون و سکوت، ادبار و خود پیدا شد. محاکمه‌ مصدق، محاکمه افسران حزب توده و تیرباران فاجعه‌انگیز آنان، کشته‌شدن صدها آدم بی‌گناه، زندانی‌شدن گروه عظیمی از فرزانتگان و روشنفکران کشور و سرانجام آغازشدن فعالیت خونین ساواک در کشور، که در واقع در تثبیت سیادت سیا و آمریکا بر ایران، نقشی اساسی داشت، بی‌اعتبارشدن اکثر نویسندگان مطبوعات، و گسترش سرتاسر حکومت خفقان، برای ادبیات کشور یک دوران تخریب و خمول و نسیان پیش آورد که در نتیجه آن بسیاری از نویسندگان کشور پناه به دامان نوعی رمانتیسم رنساو و فردگرا بردند و شاعران معروف چاره‌ای ندیدند جز اینکه یا سر بر دامن مادر بگذارند و های‌های بگیرند یا گردن به استفاده‌کردن از هروئینی ببنند که دستگاه فرعونی در داخل هر دکه و در جیب هر دلال کاشته بود تا در اختیار فرزانگانی گذاشته شود که زمانی کل سر سبد جامعه ایران بودند و بعدها نیز باید می‌بودند؛ و سرانجام از بسیاری از این فرزانگان و هوشیاران زمانه عکس‌هایی ماند فقط و چند شعری یا قطعه شعری، فقط، در مطبوعاتی که جلال آل‌احمد، به‌حق ننگین‌مهم‌شان می‌خواند».

مدام از شغلی و جایی به جایی دیگر می‌رود. در آغاز رمان، او با شوقی فراوان با یک کتابفروشی می‌رود و می‌خواهد شغلی در آنجا برای خود پیدا کند. او در صحبت با مدیر کتابفروشی چنان با شوق و اشتیاق صحبت می‌کند که او بدون تحقیق سمیون را می‌پذیرد اما عمر سمیون در این شغل هم چند روزی بیشتر طول نمی‌کشد و او با تغییری ناگهانی شغل تازه‌پیدا کرده را ترک می‌کند و به مسیر نامعلوم دیگری می‌رود. کافکا از ستایشگران والزر و به خصوص این رمان او بوده و درمورد سمیون تانر نوشته: «با چمدانی سبک و چشمانی باز و تمطیع‌ناپذیر، این بی‌سروپای مدرن از دل جهان می‌بویید و در پایان هیچ از او نمی‌ماند الا لذت خواننده».

عبداللهی در ابتدای رمان مقاله‌ای هم از والتر بنیامین که درباره والزر است ترجمه کرده که در بخشی از آن می‌خوانیم: «می‌شود از روبرت والزر خیلی چیزها خواند، اما درباره‌اش هیچ اثری وجود ندارد. ما اصلا از معدود کسانی میان خودمان که بلدند قاب روزیافته و جایک تحشه را به شیوه درست و درمان به خدمت گیرند، چه می‌دانیم؟ مراد (از این کسان) یک روزنامه‌نگار خرده‌پا نیست که خیال می‌کند ضمن برکشاندن

«زیرزمین» امیر کوستاریستا با عنوان فرعی «روزی، روزگاری،

روزی، روزگاری، کشوری بود

می‌تازد… چرا به ذهن ما آدم‌های معصوم سینمادوست و انسان‌دوست ظهور نمی‌کرد که سازنده فیلم به نژادپرستی و دفاع از کشتارهای جمعی متهم شود؟ پاسخ روشن است. برای اینکه درباره شرایطی که فیلم در آن ساخته شده و رویدادهای جنگ‌های اروپایشی یوگسلاوی و اصولا درباره یوگسلاوی و منطقه بالکان چندان چیزی نمی‌دانستیم. حتی اطلاعات عمومی نظیر اینکه یوگسلاوی یک جمهوری فدرال بوده است متشکل از شش جمهوری و نام این جمهوری‌ها و اصلا جنک بر سر چه بود و… خب فیلم درباره همین کشور و همین درگیری‌هاست. آیا می‌شود بدون داشتن شناخت و موضوع‌گیری اولیه‌ای درباره این رویدادها به داوری درباره فیلم نشست؟».

«به جهنم… اصلا برام مهم نیست. باهاش خودم قبل از اینکه بکن می‌زدم بیرون از اون خودکونی… چی فکر کردن؟ کمونشون که من کم میارم و می‌افتم به دست و پاشون؟ کمونشون که من بدبخت و بی‌کس و دربه‌در می‌شم؟ کمونشون که اینجوری ازم انتقام می‌گیرن؟ کور خونند… اولا که من برمی‌گردم. برمی‌گردم و تا آریا رو ازشون می‌گیرم. اما به زمانی برمی‌گردم او راضع رو به راه باشه و چشمشون چارتا شه… ثانیاً هم درخت تو گر بار دانش بکسرد…». «متال‌باز» که بخشی از داستان «متال‌باز» علی مسعودی‌نیا است که اخیرا در نشر مرکز منتشر شده است. «متال‌باز» داستانی است که به روایت اول شخص و شامل چهار بخش با این عناوین است: «آرمان شهر مردی دیوانه»، «مثل بنزین و اسید روی صورت مردی خشمگین»، «از این‌جا به بیرون تزریقمان کن» و «به آسمان نگاه کن درست پیش از آنکه بگیری». «متال‌باز» که به سیدعلی صالحی و حسین مرتضائیان آبکنار تقدیم شده، در هر بخش داستان‌های به‌هم‌پیوسته‌ای دارد که هرکدام نامی جداگانه دارند و آغاز هریک بخشی از یک ترانه انگلیسی آمده است. عنوان برخی داستان‌ها عبارتند از: «اصلاح صورت با تیغ سومسارنشان»، «هر روز همین ساعت‌ها»، «اره‌برقی و فیلسوفان هیچی»، «۲۸۰۰ کیلومتر تا پلن بی»، «اجسام» که آنچه در آینه می‌بینید آدم‌زدند»، «فواید داشتن یک شات‌گان»، «پخش زنده بازی لیختن‌اشتاین و برزیل»، «بشر مزخرف‌ترین اختراع دنیاست»، «از بودن در این دنیای فریک استعفا بده»، «هوبوت زیر درخت توت»، «بسیار هم پراگماتیک، بسیار هم تراژیک»، «ناتورالیسم خود را چگونه گذراندید؟»، «مرد همیشه به محل مرگش بازمی‌گردد»، «به زبان دیوانگان» و… در بخشی دیگر از کتاب می‌خوانیم: «تو خونه‌مون تا یادمه سر نخواستن ما دعوا بود و هیچ‌وقت هم معلوم نشد چی به چی بوده. وقتی بغدادی می‌کردیم، وقتی می‌رقیم مهمونی و اسباب‌بازی بچه صاحب‌خونه رو می‌شکستیم، وقتی صلات ظهر که مامان این‌ها خواب بودن می‌زدیم به کوچه، وقتی صبح مدرسه‌مون دید می‌شد، وقتی کارنامه می‌گرفتیم، وقتی یکی به من می‌کردیم و حرف نمی‌خوردیم از کس، وقتی صدای موزیک‌مون بلند بود، وقتی من موهام تا کمرم بود، وقتی شادی موهاش رو کوتاه می‌کرد، وقتی جین پاره می‌پوشیدیم… خلاصه تا جایی که میشد فهمید این‌ها اصلا هیچ‌کدام ما رو نمی‌خواستن. بعد هرچی سمنون رفت بالاتر انکاری بیشتر نمی‌خواستن. آدم‌های بدی نیستن‌ها… ولی یه جورین دیگه… یه حوصه درست و حسابی ندارن…».

مترجم نوشته‌ه که برگردان مقالات این کتاب برای او با یک پرسش آغاز

شد و با یادآوری مسئولیتی شخصی در این دوران به انجام رسید. پرسش این بوده‌ه که چگونه می‌توان تاریخ را به گونه‌ای نوشت که زن در آن «غایب» و «حاشیه‌ای» نباشد. به اعتقاد او افسانه نجم‌آبادی در این مقاله‌ها به این پرسش پاسخ داده است؛ «برای تاریخ‌نگاری، به تعبیر او، آنچه فاقد آن هستیم اسناد و مدارک نیست، بلکه بازخوانی اسناد و مدارک موجود تاریخی با چشم جویای زنان در تاریخ است… مقاله‌های این مجموعه نشان‌دهنده ذهن درخشان، پیچیده، پرسشگر و منسجم افسانه نجم‌آبادی است، ذهنی که برای خوانش تاریخ، سیاست و ادبیات و در پی آن نگارش تاریخ و تحلیل سیاست و ادبیات پرورده شده است». او همچنین می‌گوید که نجم‌آبادی چهره زن ایرانی را با جلوه‌های گوناگون و اغلب پنهانش برای خواننده تصویر کرده است.

چرا شد محو از یاد تو نام؟/ افسانه نجم‌آبادی / ترجمه شیرین کریمی / نشر بیدگل

